

نام کامل ر.ک. نارایان نویسنده سرشناس، اسمی بسیار طولانی است. ک حرف اول نام پدرش گریشاسوامی لیر و کاستی است، ر نیز حرف اول روستای آبا و اجدادی محل تولدش راسیپورام است که او تا به حال آنجا را ندیده است: «حتی نمی‌دانم در کدام گوشه هند قرار دارد.»

این نشان می‌دهد که باید برای این نویسنده ۸۵ ساله حروف اول دیگری برگزید. مثلاً می‌توان او را م.ک. نارایان نامید. م می‌تواند حرف اول شهر مالگودی، شهر تخیلی ساخته ذهن نارایان باشد که هر ۱۴ رمان و ۲۰۰ داستان کوتاه او در آنجا می‌گذرد. نام شهری است که نارایان آن را با زحمت زیاد براساس حافظه، فلسفه، و طنز یگانه‌اش ساخته است.

زندگی هنری و خلاقه نارایان با کتاب «قصه مادر بزرگ» که اوایل سال آینده مسیحی منتشر خواهد شد هنوز ادامه دارد، به این ترتیب مالگودی ۵۸ ساله می‌شود.

مالگودی سبب شده نارایان نامزد دریافت جایزه شود، هر چند خودش ادعا کرده جایزه را نمی‌خواهد، اما برای او به عنوان یکی از ماهرترین رمان‌نویسان قرن بیستم اشتهار فراوانی به ارمغان آورده است. او از نویسندگان نادری است که هم خوانندگان حرفه‌ای و هوشمند راضی نگه می‌دارد و هم خوانندگان سرسری و به اصطلاح ورق‌زنها را. رمان‌نویسان زیادی علناً به مهارتهای فنی او ابراز حسادت کرده‌اند و استادان دانشگاه بر سر این بحث می‌کنند که او فیلسوف است یا مینیاتورکار. خوانندگان عادی دوست دارند با او نامه‌نگاری کنند و اطمینان دارند که فقط خونگرمترین آدمها می‌توانند چنین کم‌دیهای دلچسپی درباره مالگودی بنویسند.

اما نارایان با قیافه عبوسی می‌گوید: «آنها اشتباه می‌کنند. من همین روزها يك آگهی به این مضمون چاپ خواهم کرد که برایم نامه ننویسید. من آدم بسیار بسیار گوشت تلخی

هستم.» که خوشبختانه اصلاً حقیقت ندارد. نارایان به اندازه‌ای که هر خواننده‌ای می‌تواند آرزو کند، خونگرم و مطبوع است. او حالا پیر شده است، ولی پیری جلوه مطبوعی به او بخشیده است.

او در زمستانها مثل گربه‌ها از فعالیت خود می‌کاهد. او معمولاً بین میسور و مدرس در سفر است. باید گفت که مالگودی آموزه‌ای است از این دو شهر. او کماکان با ولع تمام کتاب می‌خواند، اما شور و شوق کسرت رفتن را از دست داده است. با خنده می‌گوید: «پنج دقیقه‌ای دوام می‌آورم و بعد آرزو می‌کنم که همه‌شان خفقان بگیرند. به هر حال حضور پنج یا شش هزار نفر با آن همه گاز کربنیک که در اثر تنفس بیرون می‌دهند، اذیت می‌کند». اما وقتی پای دوستانش به میان می‌آید، به جای تکان دادن انگشتان دست با آنان به گرمی دست می‌دهد، او عاشق گفتگو با دوستان است و ترجیح می‌دهد این گفتگوها به زیور طنز آراسته باشد. ر.ک. لاکسمن برادر کوچکتر نارایان که محبوبترین طراح هند است می‌گوید: «بعضیها از طفولیت دلمرده‌اند، برخی نیز تا دم مرگ سرزنده‌اند. نارایان به دسته اخیر تعلق دارد.»

نارایان سالهاست کتاب می‌نویسد و کتابهایش با چنان شور و حالی نوشته شده‌اند که تشخیص تقدم و تاخر آنها کار آسانی نیست، کما اینکه فروش همگی آنها هم خوب بوده است و از این نظر هم مشکل بتوان بعضی را بر برخی دیگر ترجیح داد. زبان مادری نارایان تامیلی است، اما او ترجیح داده رمانهایش را به زبان انگلیسی شسته و رفته و به سبک رمانهای غربی بنویسد. هدف او کسب اشتهار در انگلستان بود. او به غریزه در کشوری که به فقدان حس طنز مشهور است به سوی کم‌دی کشیده شد. خود او در این باره می‌گوید: «هندها به نحو وحشتناکی آدمهایی جدی هستند.»

نارایان فرزند يك مدیر مدرسه روستایی برهمن

است. او در ۱۰ اکتبر ۱۹۰۶ در مدرس به دنیا آمد. والدینش در دوسالگی او را نزد مادربزرگ و عمویش فرستادند، در آنجا بهترین دوستانش يك طاووس و يك میمون بودند. می‌گوید: «من تقریباً همیشه تنها بودم. عصرها که از مدرسه برمی‌گشتم، تنها دوستم میمون بود. من حرف می‌زدم او هم سرش را تکان می‌داد.»

نارایان تحصیلات دبیرستانی را ناتمام رها کرد و از جوانی به اطلاع خانواده‌اش رساند که می‌خواهد از راه نویسنده‌گی روزگار بگذراند. در یکی از روزهای سپتامبر ۱۹۳۰، روزی که پدر بزرگش تشخیص داده بود روز خوش‌یمنی است، او اولین سطر رمانش را نوشت: به این ترتیب مالگودی متولد شد. اولین صحنه در ایستگاه قطار شهر می‌گذشت.

نارایان در خاطراتش «زندگی من» که به سال ۱۹۴۷ انتشار یافت نوشت: «اول مالگودی گریزنای پذیر بود. هر روز صبح که در خیابانهای میسور قدم می‌زدم، سر هر چهارراه و گذری یکی از شخصیتهای مناسب برای حضور در مالگودی را پیدا می‌کردم.»

«سوامی و دوستان» اولین رمان نارایان بود. از بس همه ناشران لندنی به آن جواب رد دادند، نارایان به دوستی در لندن نوشت: «بهتر است رمان را یکجا در رودخانه تایمز بیندازد و خودش و او را خلاص کند». اما دوستش آن رمان را به گراهام گرین نشان داد و گرین در سال ۱۹۳۵ آن را به ناشری پیشنهاد کرد، به این ترتیب پایه دوستی عمیقی بین آن دو ریخته شد. در سالهای ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ دو رمان دیگر نارایان انتشار یافت، اما نارایان کماکان با روزنامه‌نگاری و داراییهای والدینش روزگار می‌گذراند.

تا اینکه لحظه‌ای حساس در زندگی او فرا رسید: راجام همسرش به بیماری تیفوس درگذشت. نارایان چنان غصه‌دار شده بود که می‌خواست خود را در آتشی که جسد راجام را می‌سوزاند بیندازد. او فکر می‌کرد دیگر نخواهد

نارایان: ۱۴ رمان و ۲۰۰ قصه کوتاه



توانست چیزی بنویسد. نارایان می گوید که چند ماه بعد از طریق يك مديوم روستایی با روح همسرش ارتباط برقرار کرد. او سه سال تمام انواع و اقسام تجربه‌های جن‌گیری و ارتباط با ارواح را ادامه داد تا سرانجام روزی دست از این کارها شست. می گوید: «به عقیده من مرگ پایان همه چیز نیست. مرگ تداوم زندگی در شکل دیگری است. ما ساختار فیزیکی و عینی خود را از دست می‌دهیم، اما مثل این است که لباسهای کهنه خود را از تن درآوریم و لباسهای تازه‌ای به تن کنیم».

نارایان با «آموزگار انگلیسی» رمان‌نویسی را از سر گرفت که قصه‌ای درباره مرگ همسرش و وحدت معنوی آن دو بود. «آموزگار انگلیسی» رمان محبوب اوست و بسیاری از خوانندگان این کتاب با او مکاتبه کرده‌اند: «آنها آدمهای صادقی‌اند و نامه‌های عاطفی زیبایی برایم می‌نویسند. برایم عجیب است که کتاب تا این حد به مذاق آدمهای مختلف در کشورهای متفاوت خوش آمده باشد». از ستاینندگان این کتاب باید به **گرتا گاربو** ستاره سرشناس هالیوود اشاره کرد که در دهه ۱۹۶۰ در آمریکا با نارایان ملاقات کرد و از او پرسید که چگونه روح را احضار می‌کنند.

رمانهای نارایان بعد از «آموزگار انگلیسی» متحول شده نسبت به رمانهای قبلی پخته‌تر شد. این رمانها بدون آنکه طنز خود را از دست بدهند یا به ورطه احساسات‌گرایی بفلتند، آرام آرام کانون توجه خود را متوجه آدمهای کوچکی با دهانهای بزرگ کردند. این رمانها از نظر مضامینی که مطرح می‌کنند بسیار هندی‌اند، ولی طرح داستان و فلسفه آنها کم‌دی است که مایه تعادل این رمانها می‌شود. همین امر سبب شده که در دانشگاهها توجه خاصی به نارایان و کتابهایش شود و امروزه در اغلب دانشگاههای جهان او را به عنوان نویسنده برجسته قرن بیستم می‌شناسند و

کارهایش را تدریس و تحلیل می‌کنند. ژانویه گذشته گروهی از دانشگاهیان وارد میسور شدند تا درباره مالگودی کردن واقعیت، اندیشه‌های برهمنی در رمانهای نارایان، جایگاه زنان در آثار نارایان، و مسائل دیگر بحث و بررسی کنند. نارایان مخفیانه شهر را ترک کرد تا مجبور نباشد با آنان رو در رو شود.

نارایان به تفسیر و تحلیل رمانهایش عقیده‌ای ندارد. او می‌گوید: «هر که هر چه دلش می‌خواهد می‌تواند درباره رمانهایم بگوید، این به خودش مربوط است». اما وقتی گروهی از استادان دانشگاه اعلام کردند ساکنان مالگودی مشتی کاریکاتورند، او به تندی پاسخ داد: «آنها نه تنها کاریکاتور نیستند، خیلی هم واقعی‌اند». احتمالاً این استادان هرگز به هند قدم نگذاشته‌اند. برای اینکه با ساکنان مالگودی از نزدیک آشنا شویم، لازم نیست آن‌قدرها از مدرسه یا هر شهر هندی دیگری دور شویم.

بسیاری نارایان را با ویلیام فاکنر مقایسه می‌کنند، اما مالگودی شباهتی به یوکنایاتا وفا ندارد. در اینجا برخلاف یوکنایاتا وفا رویدادها نسل به نسل و به نحوی تراژیک انتقال نمی‌یابند. مالگودی چندان دستخوش تحول نشده است. خود نارایان در این باره عصر مالگودی را به زبان می‌آورد و می‌گوید: «مالگودی مثل صدها شهر دیگر هند است، نه خیلی امروزی است، نه خیلی قدیمی».

نارایان دیگر انرژی کافی برای رمان‌نویسی ندارد و می‌گوید: «می‌دانید حالا از چه کاری بیش از همه لذت می‌برم، از نوشتن!». در نتیجه در آینده چیز دیگری به مالگودی افزوده نخواهد شد، اما او به نوشتن داستانهای کوتاه ادامه می‌دهد، حتی اگر معمار مالگودی آخرین داستانش را هم به پایان برساند، باز مالگودی به حیات خود ادامه داد.

تایم، شماره ۳۴، اوت ۱۹۹۲
ف: ۱۷۸

